

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آنها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیاز مند آن وضع شده است .

از اینروم تفایر در آنها هست و هم ناسخ و منسوخ : و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و مدتی سه قرن اول هجری چنین مدوّن شده است و رفته شرایع قرآنی موجز و غسیب وافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد .

همین از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است .

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است؛ نهایت از مجرای عادات اعراب جاهلیت که روز دم محرم و عاشورا = کبوره را روزه می گرفتند . پس از هجرت به مدینه هنگامیکه قبله تغییر کرد روزه نیز به ایام محدودات تبدیل شد یعنی ده روز اول محرم را روزه می گرفتند و پس از آنکه مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند عشاء رمضان به روزه اختصاص یافت .

نهار

نهار در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و لورا ستایش کنند و گوید در اسلام نخستین فریضه اسلامی است

و بدین شکل و طرز ، مخصوص هیئت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است و رفته در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست .

قبله هم در تمام مدت سیزده ساله رسالت او در مکه و یکسال و نیم پس از هجرت ، همان قبله یهود یعنی مسجد الاقصی بود .

حج

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است . تمام مناسک حج و عمره ، احرام ، تم و لس حجر الاسود سعی بین صفا و مروه ، وقفه در عرفات و رمی جمره ، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است .

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف لیلک یا لات لیلک یا هزی و لیلک یا مناة میگفتند و هر قومی بت خود را میخواند . در اسلام اللهم جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد : اللهم لیلک .

هریبا صید را در مساه حج حرام میدانستند پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود . هریبا گاهی تحت به طواف کعبه میبرد اختند ، اسلام آنرا منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد . هرپ از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت پیغمبر آنرا مجاز ساخت .

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن اشیاء قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام براین هو کوه و بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای زود یک شدن به آنها و دست کشیدن و پوشیدن آنها کسب قبوله میکردند و پی پیغمبر نه تنها سعی بین صفا و مروه را مجاز کرد بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آنرا از شعائر الله قرار داد :

شهرستانی در ملل و نحل مینویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی، ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود گرفته بودند. آن زمان از هواج با عا در و دختر حرام بود، از هواج با عو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود، غسل جنابت - غسل من میت - مضمضه و استنشاق - مسح سر - مسواک - استنجاء - گرفتن ناخن - کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار - ختنه - و بریدن دست راست دزد - همه پیش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از یهود بدانها رسیده بود.

جهاد و زکاة

در میان فرائض دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آنند جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه ازی نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدئی که محمد داشت نبودند محمد میخواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی توانست تشکیل شود و نمی توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی سابقه و بی قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فرستاد و کیاست و واقع بینی محمد دانست که یگانه راه حل مشکل را دم شمشیر یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی سوره های مکی.

داشتن سپاه حاضر که هر شخص سالم و قوی را به جنگ باید در آن سبب باشد، به مال نیاز مند است. خناتم و بدست آوردن مال محرک سپاهیان است به جنگ و بی عایدی مستمر و مطمئن تر بیشتر ضرورت دارد و آنرا قانون زکات تأمین میکند.

پناه و قنار

فکر مثبت و بلیا نگزار محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف زده یک میکند بکار می بندد

بندد . از آن جمله است ، نهی مسکرات که آنها از مختصات شرایع اسلامی است .

نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خونگرم احساساتی و بی بند و بار آسره به مسکرات (که کاملاً راجح و متداول بود) روی آورند شر و فساد از آن ناشی میشود و لزوم همین روی در سه مرحله آنها منع فرمود .

نخست آیه ۲۱۹ سوره بقره است که : *و یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس = از تو واجح به باده و قماره پرسند ، بگو آن دو مستلزم گناه و شرند و سودی هم برای مردم دارند .*

پس از آن آیه است که به مناسبت نماز گزاردن یکی از مهاجران در حال مسقی و سرزدن اشتباهی از او در آن حال فزل شده است : *یا ایها الذین آمنوا لاتقرؤا للصلاة وانتم سکاری* (آیه ۴۳ سوره نسا) ولی حرمت آن بطور مطلق و دلیل این حرمت در آیه های ۹۰ و ۹۱ سوره مائده آمده است .

در آیه ۹۰ با لجه ای قاطع و آمرانه میفرماید : *وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه = خمر و قمار و بت از کار های پلید شیطان است از آن دوری کنید .* خمر همیشه با قمار آمده و در این جا انصاب و ازلام که نوعی توسل به بتان و استشاره از آنهاست اضافه شده است ولی در آیه بعدی (۹۱) باز خمر و قمار را پیش کشیده و علت نهی آنها را بیان فرموده است که باسجیل قوی برابر حدوث حادثه ای فازل شده است : *انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم متنبهون .* شیطان از راه

مشرک و قهار میان شما کینه و خصومت بر میا نگیزد و شما را از غلزوید
خدای غافل میکند آیاتند میگیرید ؟ »

این آیه نظر ما را در سطوح گذشته تأیید میکند که با روشیدن مسکر
و ارتکاب قمار میان آنها نزاع و جنجال راه میافتاد .

احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعداد زوجات و طلاق
و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در
عادات متداول میان عرب .



با همه اینها قرآن مجزه است اما نه مانند معجزه های سابقین که در
میان ما و اخبار افسانه های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده
لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد .

نه ، قرآن مجزه است ، معجزه زنده و گویا .

قرآن مجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث
محتویات اخلاقی و احکام شرعی . قرآن از این حیث مجزه است که بواسطه
آن عهد نك و تنها با دست تپی و بانداشن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود
پروزش و بنیادی استوار بر پا ساخت .

قرآن مجزه است برای اینکه بدان آدمی صورت را به انقیاد
کتابند و به وسیله آیات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحمیل
کرد ...

حضرت محمد به قرآن بالیده و آرا سند صدق رسالت خود قرار داده
است زیرا آن وحی پرورده گارو او واسطه ابلاغ است .

کلمه « وحی » بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً بجهان معنی نفی استعمال شده که عبارت است از لقاء به ذهن « مطبی » را بخاطر پیگیری انداختن با اشاره زود گذرنهائی . از همین روی پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آنرا ثبت کند . در دوسه جای قرآن اشاره ای باین شتابزدگی است :-

« ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک (طه آیه ۱۱۴) . لا تحرک به لسانک لتعجل به .. آیه های ۱۶ و ۱۹ سوره قیامت »

در این شتابزدگی نکته ای عمیق نهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر میتابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از اینرو (بنا بر حدیثی که مسلم از ابو سعید خدری نقل کرده است)

پیغمبر میفرموده « جز قرآن از من چیزی نقل نکنید . اگر کسی جز نص قرآن از من چیزی نوشته است هو کند » .

نکته شایسته و شایان توجه اینست که حالتی غیر عادی « هنگام وحی بر حضرت کاری می شد . گویی جهندی شدید و درونی روی می داده است .

بخاری به نقل از عایشه آورده است که : حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند « شدید تر آنها چون آوای جرمی است که پس از خاموشی دو نغم نقش بسته است . گاهی فرشته بصورت مسرودی ظاهر شده و پس از مدتی مطلب بآید بد می شود » .

عایشه می گوید : « هنگام وحی حتی در روز های سرد ، عرق از

پیشانی‌ش می ریخت و در تأیید این حدیث عایشه ، بخاری از صفوان بن
 بعنی نقل می کند که بعنی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده
 کند . روزی مردی باجبه ای معطر از پیغمبر سؤال کرد که احرام حج
 همراه او می تواند با آن جبه انجام بدهد . حالت وحی به حضرت دست
 داد . همراه بعنی اشاره کرد و او به داخل آمده دید حضرت مثل کسیکه
 در خواب است ، خرخر می کند و رنگ مبارکش سرخ شده است . پس
 از اندکی از آن حالت بیرون آمده سؤال کننده را خسر است و به وی
 فرمود : سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوید و احرام همراه او نیز چون
 احرام حج ، بجای آورد .

محمد بشر است

انبیا عامی بدن‌دی گرنه از لطاف خویش
 بر می هستی آفات کیمیا سیر بختی
 (مولوی)

این معنی که پیغمبر بشر است به علاوه امتیاز روحی میان تمام عظامی پیشین اسلام مطابق آیه (ان انا الا بشر مثکم یومی الی) مورد اتفاق بود. حتی عظامی اهل سنت عصمت و علم را لازمه ذات نبی و از صفات او ندانسته اند بلکه آنرا موهبتی از طرف خداوند گفته اند. بدین توجیه است که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است به رسالت برگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهی فوق مواهب بشری به او اعطا کرده است.

آنها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر میدانیم و در این مورد به آیات قرآن

استناد می‌کردند : « و كذلك ارجينا عليك روحاً من امرنا ما كنت تسري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادة .. » (سوره شوری آیه ۵۲) یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی . بوسیله قرآن هر يك از بندگان را كه بخواهیم هدایت می‌کنیم .

آیه قبل از این هم تقریباً دلالت بر چنین معنایی دارد و بخصوص آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می‌خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می‌کند :

« قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم اني ملك ان اتبع الا ما يوحى الي ... » ای محمد به آنها بگو من نمی‌گویم گنجهای خداوند توه من است و از غیب خبری ندارم یا اینکه من فرشته‌ام . من تابع الهام ظهیر و رسانیدن وحی هستم .

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می‌فرماید : « قل لا املك لنفسي نفعا ولا ضراً الا ما شاء الله ولو كنت اعلم الغيب لاستكفرت من الخير وما مني السوء ان انا الا بشير ونذير للوم يؤمنون = ای محمد به آنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم مگر آنچه خدا بخواهد . اگر غیب میدانستم هم جلب خیر می‌کردم و هم بدی را از خویش دفع می‌ساختم . من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم . این آیه نیز جواب مشرکان است که می‌گفتند اگر راست می‌گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی ؟

آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره های معتبر هم مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مزیات نداشت و با کمال سادگی و صداقت به ضعف های بشری خویش واقف بود .

حدیث معتبری از پیغمبر نقل میکنند که در برابر سؤالات پرت وهلای
مشرکان که میخواستند وی را عاجز کنند میفرمود :

اینها از مزجه توقع دارند ، من بنده خدام و جز آنچه به من آموخته
است نمیدانم .

صداقت و درستی محمد در سوره عیس به شکل ستایش انگیزی ساطع
است و عتاب ملامت آمیز خدا وندهی نسبت به محمد از آن هویداست ولی
محمد با کمال راستی آرا میگوید : « عیس و توتلی . ان جانہ الاعی . وما
یدریک لہ یزکی . او یذکر فتفعمہ الذکر ی . اما من استغنی . فانت لہ
قصدی وما حلک الا یزکی واما من جائک یسمی . وهو یخشی . فانت عند
تلی . کلا انها تذکرۃ . . . »

پیغمبر این میل بشری را داشت که میخواست مردمان متمکن ومنتعم
به اسلام در آیند . شاید در این میل و رغبت محق بود ، زیرا مشرکان در
مقام تفاخر میگفتند : « ای الفریقین خیر مقلماً واحسن ندیاً = که ام یلک
از ما د و طرف (مسلمانان و مشرکان) بیشتر در اجتماع محرم ریم ؟ » (سوره
مریم آیه ۷۳) .

پس طبعا پیغمبر میل داشت متعینین و محارمین را گرد خود جمع کند .

روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت میکرد و قطعاً برای اقتناع
او گرم مذاکره بود کوری بنام عبدالله بن ام مکتوم که اسلام آورده بود
به وی رسید و گفت از آنچه خدا بتو آموخته است چیزی به ما یاد بده
پیغمبر به سرف او احتیاتی نکرد و به خانه رفت . آنوقت این سوره شریفه
(عیس) نازل شد که طبعاً عتاب از آن هویداست و اخم کرد و روی
گرد اند هنگامی که ناپینا به او رسید ، توجه میداد که شاید ترکب میشد
و سخنان تو به وی آرامش میداد ، اما تو به متشنص روی آوردی ، از

اوجه زیبایی می رسد که ایمان نیاورد . اما آنکه بسوی تو شتافت ، به خدا
گرویده و توبه و التفاتی نداشتی . نه نباید این طور باشد و این را بعنوان
یاد آوری گفتیم .

بعد ها پنجم هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را میدید میفرمود خوش
آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود .
در سوره غافر آیه ۵۵ میفرماید :

و فاصبر ان وعد الله حق واستغفر لذنبك وسبح بحمد ربك بالمشی
والابکار .

یعنی شکیبا باش . وعده خداوند استوار است از گناهان خود بدرگاہ
خداوند استغفار کن و نماز های پنجگانه را بجای آور .

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه در نصی
قرآن منافی است با عصمت مطلقه که بعد ها مسلمین برای پیغمبر قائل
شدند .

در سوره (الشرح) به شکل دیگری این معنی تکرار شده است :
« ألم نشرح لك صدرك ووضعنا عنك وزرك . الذي انقض ظهرك ؟ -
آیا سینه ات را برای وحی باز نکردیم و بار گناهان (خطاها) را که بر
دوش تو سنگینی میکرد از تو برداشتیم ؟ .. » .

در سوره فتح باز کلمه ذنب یعنی گناه بجای وزر آمده است : « انما
فتحنا لك فتحا مبینا . لیخفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ویم نعمته
علیک ورحمته صراطا مستقیما = پیروزی در خشنمی به تو دادیم تا خداوند
گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به
راه راست هدایت فرماید (آیه های ۱ و ۲) .

روح گرفته از نص های صریح و غیر قابل خدش آیات قرآنی چنین بر میآید که خود حضرت دهری عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعد ما دیگران برای او درست کردند نداشته و خورشتن را جرات خطا گفته است و همین امر شان او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر میکند .

انسانها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقلیه اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی اهدأ عامل عقل را بکار نمی آند ازند نخست به امری معتقد میشوند سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپ و تلاش بر می انگیزند .

علماء اسلام نیز از این اصل عقلی منحرف نگشتند ، نخست از فرط لرادت معتقد شدند که پشمیر معصوم است پس از آن تمام این عصر حیات قرآنی را تأویل کردند .

است و پنهانی که مفسران در این باب میزنند قضیه سهل تستدی (شوشتری متوفی ۲۷۳) را بخاطر می آورده که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم میگویند تو روی آب راه میروی . سهل گفت از مؤذن مسجد پیرس که آمدم را استگوئی است ، مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید مؤذن گفت (من میدانم که او روی آب راه میروید یا نه ولی این را میدانم که روزی سهل برای تطهیر به کنار حوض آمده در آب افتاد و اگر من نبودم او را در نمی آوردم خفه میشد) .

امری که پژوهنده بیطرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند کثرت مستندات است .

گولک زهر - نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره هالی که صورتی

قطعی و روشن از شارح اسلام رسم میکنند ، در هیچ يك از تواریح دینی جهان دیده نمیشود و همه آنها محمد را با مقام عولرض بشری نشان میدهند .

در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیان نزد يك میازند چنانکه گفته اند :

در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می پرداخت و در باره خوشی زندگی میفرماید : « اسب من دنیا کم ثلاث : الطیب والنساء وقره عینی الصلاة = از دنیای شما عطر وزن وغاز را دوست دارم » . و از همین روی اعمالی از وی روایت میکنند که چند ان تناسبی با زهد و ورع دنیاند ارد .

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن و چه در احادیث و چه در میرها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری از وی سلب میشود . فردای وفات او عمر (یا یکی دیگر از صحابه بزرگ) شمشیر به کف فریاد میزند هر کس بگوید محمد مرده ، با این شمشیر گردن وی را خواهم زد . خدا پدر او بکر را بیمار زد که پروی با نك زد ، مگر نه هر قرآن آمده است : « انك ميت و انهم ميتون » .

فرق قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یا زده هجری فزونی میگیرد قوه پندار مسلمانان بیشتر بکار می افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا میگیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و ان دو را در نماز های پنجگانه و در آیات عهده قرآن ذکر کرده است فراموش میشود ، او را عت غائی جهان آفرینش و مصداق (لولاك لا خلقت الافلاك) معرفی میکنند تا انجائیکه خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن کلمه (کن - باش) میتواند خلقت

هستی بر کائنات پهباشند برای مواد اولیه خلقت تا چهار میشود نخست نور محمدی را بیا فریبند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از قایم آن نظر عرق گرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق روح انبیا و فرشتگان را بوجود آورد^(۱).

محمد عبدالله لسان در کتاب محمد رسول بشر مینویسد :

محمد چون انبیا دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد زندگی کرد و مرد. شئون رسالت او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین - خشنود - راضی و مغموم میشد. به اسود بن عبدالطلب ابن اسد نفرین میکرد که خدا پا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه نویسنده فلسطینی ، کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و عقیدت بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سرا سرد و جنگ کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است با کمال تأسف اعراف میکند که « خلاة » مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مخالفی دست زده اند که ابتدا با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حق در احادیث معتبر و موثوق صدر اسلام نشانی از آنها نمیابیم . در عقاید نا موجه آنها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی او بوده است حق لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمانها و زمین ، جن و انس ، پشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پر تو نور محمد بوجود آمده است و صراحت آیه ۱۲۴ سوره انعام را که میفرماید « الله اعلم حثیحیحی جعل رسالتك - خدا

(۱) کتاب مرصاه عقاید شیخ نجم الدین دایه .

داست که رسالت خود را به که تفویض فرماید، فراموش کرده اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که در یگانه مؤثر در عالم وجود خدا است، پس گوش انداخته اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه میکند که مطابق نصوص قرآنی همه انبیا بشر های هادیند که حقیقتاً آنها را برای هدایت مردم برگزیده است: « وما ارسلنا قبلك الا رجلا نوحى اليهم فاستلوا اهل الذکر ان کتم لا تعلمون . وما جعلناهم جنداً لایاکلون الطعام وما كانوا خالدين = پیش از تو مرد انی را بوحی اختصاص دادیم . آنها نیز میخوردند و جاوید نبودند (سوره انبیا آیه های ۷ و ۸) و آیه های عدیده ای از قرآن نقل میکند که مشعر است بر اینکه پیغمبران جزءمزیب وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق مزیت دیگری نداشته اند مانند : « قل سبحان ربي هل كنت الا بشراً رسولا = بگو منزه است خدای من . آیا من جز بشری هستم که بر رسالت برگزیده شدم ؟ » (اسرا آیه ۹۱) و ما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابصت الله بشراً رسولا = مردم بدین خیال واهی از پیروی حق سر باز زدند که میگفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر برگزیده است. » (اسرا آیه ۹۱) و ما ارسلنا قبلك الا رجلا نوحى اليهم... . عقیل از تو مرد انی را برای وحی انتخاب کردیم » (سوره انبیا آیه ۷) « وقالوا ما هذا الرسول یا اکل الطعام ویمشی فی الأسواق = این چگونه پیغمبر است که هم غذا میخورد و هم به بازار میرود (فرقان آیه های ۷ و ۸) .

« و نحن نقص لیك احسن القصص بما اوحینا لیک هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلین = ما خود بهترین حکایت ها را در قرآن آورده ایم، گرچه قبیل از وحی و قبل از قرآن تو نیز از خافلان بودی (سوره یوسف آیه ۳) . و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد اغان مت فهم الخالدين =

برای هیچ بشر هم جاویدان مقرر نکرده ایم که تو بی‌ری و آن‌ها جاویدان باشند ؟ (سوره انبیاء آیه ۲۱) . و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ... = محمد نیست مگر مانند یکی از پیغمبران که قبل از وی آمده اند (سوره آل عمران آیه ۱۴۴) . « ما کنت تعری ما لکتاب ولا الايمان = تو خود نمیدانستی کتاب چیست و ایمان چیست » (سوره شوری آیه ۵۲) . « قل ما کنت بدعا من الرسل وما امری ما یفعل بی ولا بکم ان التبع الا ما وحی الی وما الا الا نذیر مبین = من بدعت و لایزه ای در میان پیغمبران نیستم و نمیدانم خداوند بمن و پشاه چه می‌کند اگر جز آنچه بمن وحی فرموده است سخن میگفتم . من جز نذیر نیستم » (احقاف آیه ۹) در غزوة بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند پسین روز قاز بامداد را با این عبارت آغاز می‌کند : « اللهم ائتم و طائک علی مضر = خداوند ای بنی مضر را در م بکوب . »

آثار بشر بودن و چهار ضعف های آن شدن همه جاد را حوال پیغمبر میشود است .

پس از شکست احد و قتل حمزه بن عبد المطلب ، وحشی حبشی ، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابو سفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید ، تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد . بخدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد . خورد این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه جوئی اعراب را نشان میدهد که حق زنی متشخص سینه کشته ای را شکافته جگر او را در آورد و بجود و چون غذای خوشمزه ای نبوده است بیرون اندازد . همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آنها افتاده با نرید لطف زانه خود و وعده های فریبنده دیگر تشجیعتشان میکردند .

در سیره ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره زار و بیار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند . آنها را بیرون مدینه نزد شرفان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند .

پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج شرفان را کشته خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند . چون خبر به پیغمبر رسید چنان بغشم آمد که پی درنگ کروز بن جابر را بدنبال آنها فرستاد .

پس از آنکه همه را اسپ کردند و به حضور محمد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمشان نشان را کور کند .

در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که «اذا بشر أخضب و آسف کا یغضب البشر» یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم میآیم و متاثر میشوم .

حکایات و روایات بیشماري هست که این گفتار را تأیید میکند . ابو رم غفاری یکی از صحابه است در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب میزند . مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه گفتن زحمت او به ساق پیغمبر خورد و متالش ساخت . آثار خشم بر او ظاهر شد و با لازیانه بر پای ابو رم زد . خود این شخص نقل میکند چنان ناراحت شدم که رسیدم آبه ای در باره من و کار ناشایسته ام نازل گرد .

در روز های آخر حیات اسامة بن زید را به فرماندهی لشکری گذاشت که مأمور هجوم به شام بود . طبعاً ناراضی ها و بیگو مگو هائی میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشکری که صحابه ای بزرگ چون ابو بکر در آن شرکت داشته امیر کرده است ؟

این خبر بگوش پیغمبر رسید چنان بر آشفته شد که از بستن ناخوشی بر خاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد :
این چه سخنانی است که بگوش میرسد و اعتراض میکنند که اسلامه را امارت لشکر داده ای ؟ .

همچنین در آخرین روز بیماری که چهار افراب بود میمونه داروشی را که در حبش پاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد ؟

گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عویت عباس در دهانت ریختند . گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حق خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد .

در حوادث ۲۳ ساله زندگی محمد مخصوصا در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و ثمرات بشری چون قضیه افک و حاربه قبطیه و تحریم او بر خود و پاشتایی که برای رسیدن به زیلب از خود نشان داد و بی درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه اش رفت .

با وجود همه این شواهد و باوجود اینکه در قرآن پیغمبر دهری اصحاب شکرده است پس از رحلت آن حضرت کار خانه مجبزه سازی مسلمانان بکار افتاد و همی خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند . هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل نامرئیه بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیر قابل قبول دانسته اند و آوردن یکی در شاهد ما را از تفصیل بی نیاز میکند .

مردی به نام قاضی هیاث اندلسی که ما بین قرون ۵ و ۶ هجری

زندگی میکرده م شاعر م محدث م قاضی وم عالم به انساب عرب بوده
است کتابی تألیف کرده است به نام الشفاء بتعریف حقوق المصطفی .

شخصی متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و قوه تدبیر
و سیاست پیغمبر بر خورد . اما متأسفانه در این کتاب مطالبی دیده میشود
که شخص حیرت میکند چگونه ممکن است آدم میزاد کتاب خواننده و بهره
مند از حد اقل فهم و تربیت علمی چنین مطالبی را در باره پیغمبر بنویسد .
مثلاً قدرت خارق العاده پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت بشمار
آورده و از انس بن مالک روایت میکند که آن حضرت در شبانه روز
به زنان یا زده گانه خود میرسیده و میان ما مهربود و مشهور بود که در
وی قوه سی مرد وجود دارد ؛ و باز از انس بن مالک روایت میکند که
پیغمبر فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است :

سخاوت شجاعت کثرت جماع و کشتن (۱) .

هر خرد مندی حق دارد در صحت این روایت آنهم از انس بن مالک
شک کند ؛ محمد هیچگاه خود متالی نمیکرد و از کرم و شجاعت خود در
قرآن هر گز سخن نگفت و راجع به خویشتن به جمله انک لعلی خلقی طعم
اکتفا کرده است و با وجود این اگر این شخص به معش و دلاوری خود
بیانک قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بی باکی در کشتن
دیگران چند ان موجب مباهات نیست و هر گز چنین مطالبی از دهان
حضرت محمد بیرون نیامده است .

قاضی عیاض به این چیزها تمی نگردد ؛ مکتون روح و خواستهایی

(۱) در عربی کلمه بطش به معنی آدم مکتشی آمده است ؛ در صورتیکه در حسیه و روایات
مستند ؛ حضرت رسول جز یک بار شرکت در جنگ همت خود کسی را نکشته است .

فسانه خود را بیرون می‌ریزد و در تب اینکه برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بد آن درجه می‌رسد که از بول و غایط محمد سخن به میان آورده مدعی است که بعضی از علماء بول و غایط انبیارا پاک و طاهر میدانند. و در گرمی هذیان خویش چنان پیش می‌رود که می‌گوید ام این (خدا متکلم محمد) . روزی از بول آنحضرت به نیت استشفاء نوشید و حضرت به او فرمود تا زنده است چهار شم درد نخواهد شد . و ابدأ پلانش خطور نگرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد .

مضحک و از همه اینکه می‌نویسد : هنگا میکه پیغمبر برای قضای حاجت بیرون مکه می‌رفت سنگها و درختان بمرکت در آمده پیرامون او حصاری می‌ساختند تا از انظار پنهان بماند .

بی اختیار شخص در مورد این یاوه سرائیها از خود می‌پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد مور کند تا آنجا که برای قضاء حاجت او این تفصیلات را بی‌تقریند آیا منطقی و عقلانی نبود که بگوید پیغمبر غذا نمیخورد تا نیازی به دفع داشته باشد و تا برای رفع این حاجت بشری درخت و سنگ از جای خود حرکت کنند ، وانگهی حرکت سنگ و درخت از جای خود چیزی نبود که مستور بماند . همه اهل مکه از آن مستحضر میشدند و تمام مشرکان که انتظار مسجزه ای داشتند تا ایمان بیاورند مسلمان میشدند .

این حلیاتی تب آورد ، اختصاصی به قاضی عیاض ندارد ، همه سیره نوسان مانند قسطلانی صدها از این گونه مطالب مخیف نقل کرده اند که شخصیت بی نظیر محمد را در معرض تحقیر و استهزا قرار میدهد .

حق از زبان پیغمبر نقل میکنند هنگا میکه خدا آم و آفرید مرا

در صلب او قرار داده و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم ..
 همین طور در اصلاب و رحم های پاکیزه تا اینکه از مادرم متولد شدم.

مثل اینکه سایر افراد بشر يك مرتبه از زیر بوتۀ در آمده اند. بالقبول
 همه کسی موجود است ولی بالفعل شخص آنگاه موجود میشود که از رحم
 مادر بیرون آید.

باز قاضی عیاض مدعی است که پنجم از هر کجا که می گذشت
 سنگ و درخت صدا در آمده میگفتند :

« السلام علیک یا رسول الله » اگر حیوان به گفتار آید باز چیز است
 زیرا لا اقل حلقوم و حنجره و زبان دارد و از حرکت آنها ممکن است بانگی
 در آید ولی از جسم جامد ، چگونه ممکن است صدا در آید . سنگ
 و گیاه روح و مغز و بالتبعیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت
 بشناسند و بدو سلام کنند . خواهند گفت معجزه در همین است ،
 خوام گفت چرا يك چنین معجزه ای در مقابل تقاضای مشرکان قریش
 صورت نگرفت تا همه ایمان آورند . در صورتیکه تقاضای آنان خیلی کفر
 از این بود و می خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ راه
 اندازد یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگها به وی سلام میکردند
 چرا هر جنگ احد ، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید ؟ تا چهل
 خواهند گفت آن سنگ کفر بوده است .

در دهها کتاب سنی و شیعه نوشته اند حضرت سایه نداشت ، م از
 جاو می دید م از عقب. حتی شرانی در کشف الغمه می نویسند : « پنجم
 از جهات اربعه می دید . در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می کرد .
 « اگر با مرد بلندی راه می رفت از او بلند تر می نمود و هنگامی که
 می نشست دو شپاش بلند تر از سایرین بود . »

این ساده لوحان بیچاره معیاری برای تفوق و برتری شخصی مانند محمد جز امور ظاهری و جسمی ندارند و آنقدر کوفه فکر و کوفه نظرند که نمی دانند برتری شخصی بر سایرین نسبی و روح و قدرت ادراک و قدرت سجا است .

حیرت انگیز اینکه هیچیک از این معجزه سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورت قرین معجزات روی نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاه نگرفته است .

آیا یحیای سابق نداشتن یا از سایرین يك سر و گردن بلندتر بودن پسر نبوده قرآن را بدست مبارك خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند ؟

باز شگفت انگیز و حیرت را اینکه این معجزه قراشان ملاحظه قرآن می خوانند ، عربی می دانند و معانی قرآن را هم بخوبی درک می کنند . مملکت بر خلاف نسوس روشن قرآن دستخوش اوهام شده افسانه های تا معقول را چون حقایق مسلم نقل میکنند .

آیات قرآنی در این باب که پیشتر يك فرد آدمی است و در تمام خرائز جسمی و مشتملات روحی با سایر آدمیان شریک است بسیار روشن و غیر قابل تاویل است .

در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره های مکی است میخوانیم :

وَلَا تَدْعُ عِبَادَكَ إِلَىٰ مَا تَمُنَّا بِهِ إِذْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاتِ الدُّنْيَا لَنفْتَنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقَ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ۖ بِهِ اشْخَاصِكُمْ ۚ فَرَفَاهُ وَخَوْشِي مِيْغَدُ رَانِدُ
 با چشم حسرت منگر اینها بر ای آزمایش است روزی خداوند و جلوه کرد
 است .

در سوره مکی حبر آیه ۸۸ عین همین مطلب تکرار میشود :

« وَلَا تَقْنُ هَبْنِكَ اِلٰی مَا مَتَعْنَا بِهٖ اِزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَاطْمَئِنِّ بِجَنَاحِكُ الْمَلَائِكَةِ بِسُورٍ مَّرْمَعًا مَتَمَّتْ چشم مدوز و بر آنها اند و هگین
 باش و نسبت به مؤمنان فروتنی کن » .

آیا از مفاد دو آیه سابق الذکر چنین بر نیاید که نوعی رشک در جان محمد هویدا شده و میخواست همچون سران قریش از داشتن مال و فرزندان
 ذکور بهره مند باشد .

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متنعمند و طبعا با هر تغییری
 مخالف و مایلند هر صدائی که شایبه خلل رسانیدن به وضع مستقر آنها در
 آن باشد خاموش شود . پس طبعا دسته ناراضی و مردمان مستمنه گرد
 پیغمبر جمع شده اند و پیغمبر از این بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو
 دارد مردمان متشنص و متمکن زلوا را به اسلام روی آورند . پس چشم
 وی لا اقل از این حیث به سوی آنان موخته است .

از این روغد آوند وی را نمی میکنند .

آیات ۳۶ و ۳۷ سوره سبأ این معنی را بخوبی میرساند و ما ارسلا فی
 قره من نذیر الا ان قالوا ما فرغنا لک بما ارسلتم به کافرون . قالوا نحن اکثر
 اموالا و اولاداً و ما نحن بمؤمنین در هر شهری که فرستاده خداوند رفت
 متممین گفتند ما ترا و گفته های ترا نمی پذیریم . ما فرزندان و خواسته
 بیشتری داریم و در رنج نیستیم » .

در سوره انعام آیه ای هست که چشم هر مرد صاحب نظری را
 خیره میکند :

« وَلَا تَطْرُدُ النَّبِیْنَ یَدْعُونَ بِرَبِّهِمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ یُرِیدُونَ وَجْهَ مَا هَبْنٰکَ

من حسابم من شيء فتطردم لشكون من الظالمين = مرد مسانی را که به خدا ای روی آورده‌اند از خود هراسان، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی. (آیه ۵۲)

این لقب هجاب آمیز خیلی معنی میدهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خواننده میشود زیرا مشرکان می گفتند این جمیع بی سر و پامان از آنست که مسا بنو زده يك شوم. شاید برای جلب طبقت حتمکن و سوسه ای نیز در ذهن حضرت محمد پدید ار شده باشد و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او بوجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید میکند آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عینه بن حصن و پاراننش فزک شده است. آنها از محمد خواستار شدند بی سروپا یان را از گرد خود برانند تا به وی روی آورند. خداوند به پینمبر چنین فرمان میدهد.

دوامبر نفسك مع اللذين يدعونهم بالهداة والعشى يريدون وجهه ولا تصد هينك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطاً. وقل الحق من ربك لمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر إنا اعتدنا للظالمين نارا = با همان بی لرایانی که شب و روز جز خدا غمی جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران یاز مدار. به سخن کسی که قلب او را از ذکر خود باز داشته‌ام و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارم گوش مکن. بگو حق (قرآن) از طرف خداست هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست به کفر گراید. و سزای چنین ستمگرانی آتش است.

به آیه سوره اعراف و شأن نزولی صکه برای آن نقل میکنند با همه اختلاف روایات يك معنی را بنویسی نشان میدهد، و آن مصون نبودن پینمبر از خطا و زللی یعنی بشر بودن به ایام معنی الكلمه است :

و ان كادوا ليفتنونك عن الذي اوحينا اليك لتفترى علينا فيه و اذا
 لا تخذوك خليلاً . و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً . اذا
 لا ذقناك ضعف الحياة و ضعف المات ثم لا تجد لك علينا نصيراً = كه تقريباً هين
 معنی میدهد ، نزدیک بود از جاده امانت و از آنچه به تو وحی کردم
 منحرف شوی و بر ما تورا نسبت دهی . در این صورت مشرکان بدوستی
 تو نمی گزیندند . اگر ما را بر ایمان خود استوار نکرده بودیم جا خالی
 میکردی و اندکی بسوی مقاصد آنها میرفتی در این صورت عنایت و لطف
 ما را از دست داده و به عذاب دو جهان دچار میشدی .

بعضی از مفسران شأن نزول این سه آیه را واقعه خواندن سوره نجم
 در مقابل سران قریش و گفتن *هو جدك الغرانيق للملئ و شفاعتهم سوف
 و لحي و بعد پشیمانی از آن (که سابقاً ذکر شد)* میدانند .

ابن جبیر و قتاده شأن نزول آن سه آیه را در مذاکره ای میدانند
 که میان سران قریش و حضرت محمد روی داده و آنها اصرار داشتند که
 محمد به نحوی خدایان آنها را بشناسد و یا لا اقل بد آنها بی احترامی نکند
 تا آنها در مقابل ، وی را آسوده گذارند و با او از هر دوستی در آیند
 و مسلمانان حقیق و بی پناه و عاجز را کتک زنند و در آفتاب روی سنگ
 داغ بیندازند .

ظاهر امر این است که حضرت یا متقاعد یا لا اقل نرم شده روی خوش
 به این پیشنهادها نشان داده اما در مقام حمل از این توافق عدول کرده
 است . حال این عدول یا هر حسب تفکر و اراده خود محمد روی داده
 است (آن محمدی که در احمق و وجود او هست رسالها با مور ما فوق الطبیعه
 اند پشیده و برای محو شرک و بت پرستی قیام کرده است) چه این سازش
 از شأن و حیثیت دعوت او می کاسته و بکلی رشته ها را پله میکشده

است یا آنکه مؤمنان قوی الاخلاق و قوی للروحي چوت عمر که با هر گونه مدارا مخالف بودند یا مانند علي و حمزه که به شجاعت و مبارز طلبي ممتاز و متصف بودند این سازش را شکست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آیه مزبور طبیعت و فطرت بشري حضرت محمد را نشان میدهد که ممکن است در مره ایضا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهي میدهد. از جمله سوره بونس آیات ۴۴ و ۴۵ و آیه ۶۷ سوره مائده «فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك لقد جئتك الحق من ربك فلا تكونن من المعترين = اگر در آنچه بر تو فرستاده ایم شك داری از خوانندگان تورات سؤال کن . حقیقت از خداوند بر تو آمده است . مانند شکاگان مباش » .

« ولا تكونن من الذين كلوا بايات الله فتكونن من الخاسرين = از زمره اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی نهند مباش ورنه زیان خواهی دید » .

« يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل لما بلفت رسالته والله يعصمك من الناس = ای پیامبر بیه مردم ابلاغ کن آنچه بر تو نازل کرده ام اگر این کار را نکني رسالت و امر خدای را انجام نداده ای و خداوند را از مردم حفظ میکند » .

اگر کسی مسلمان باشد و ایمان بیه خداوند داشته باشد و قرآن را کلام خداوند بداند این آیات را چگونه تفسیر میکند؟ این تا کید و امر نشدند آمیز برای چیست؟

آیا جز این همی میتوان آورد که ضعف و فتور بشري بر محمد مستولی شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به او میگوید : عاقرس خداوند ترا از تر مردم حفظ میکند؟

ولید بن مغیره ، عاص بن وائل ، عدی بن قیس ، اسود بن عبد المطلب

و اسود بن عبد یثوب وی را و گفته های ویرا به باد استهزا میگیرند . حضرت سخت متاثر و متألم میشود و شاید در کتبه ضمیر او ند امتی از این دعوت ظاهر میگردد بحدی که خیال میکند قضیه را رها کند و مردم را به خود شان واگذارد . در نه چیرا خداوند به وی میفرماید : « فاصدع بما تؤمر و اعرض عن النثر کین . انا کفیناک المسهزین » دستور ما را بکار بند و از مشرکان روی بگردان . ما خود کار مخالفان و استهزا کنندگان را میسازیم . (آیه های ۹۴ و ۹۵ سوره حجر) .

چیزی که فرض ما را تا کید میکند آیه های ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و میتوان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است .

« و لاند نعلم انک لیضیق صدرك بما یقولون . فسیح بحمد ربك و کن من الساجدين . و اعبد ربك حق بأتیک الیقین » ما میدانیم که سینه ات از گفتار آنان به تنگ میآید ولی تو به خدای خود روی آور ، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود .

این سه آیه کاملاً با حق محمد را که بسر حد شك ، شك در حقانیت خود رسیده است مبر مانند و ستایش پرور دگار و سجده به هر گاه او موجب میشود که یقین یعنی اعتقاد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید^(۱) در نخستین آیه سوره احزاب خداوند صریحاً به محمد امر می فرماید که از خدا بترسید و از کفار و منافقان بپروی نکنید :

(۱) کلمه یقین در جمله حق بأتیک الیقین را بعضی از مفسرین معنی عزم گرفته اند و بیهی است آنهاست مستند ند هیچگونه شکی در محمد که محرم است شامل میشود از این رو چنین تا و بیهی می کنند که بکلی با سبب کلام قرآن متضاد است .

« يا ايها النبي اتق الله ولا تطع الكافرين والمنافقين » در تفسیر جلالین در
 معنی اتق الله - بپرهیز از خدا می نویسد : پرهیز کاری را ادامه بده .
 در تفسیر دیگری که همین معنی را میگوید اضافه میکنند که خطاب
 به رسول است اما مراد امت است. اینگونه تفسیر ها کلمه گرمتر از آتش
 را بخاطر می آورد چه در آیه دوم همین سوره صریحاً خداوند میفرماید :
 « واتبع ما یوحی الیک من ربک » پیروی کن وحی خداوند خود را .

ازد و آیه فوق چنین بر می آید که در پیغمبر فتوری روی داده است
 و بر حسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود
 و خداوند او را از این کار بشدت نهی کرده است . و اگر بخواهم آنرا
 بشکل علمی و عقلی تفسیر کنم باید فرض کنم حضرت مطابق طبیعت
 بشری خود خسته و نا امید میشده است ولی آن روح توانا که در اعماق
 وجود او کامن است او را از تسلیم باز داشته و به وی امر کرده است که
 راه خود را برو نکند . مگر اینکه این مطالب را نوعی صحنه سازی
 توجیه کنم باین معنی که حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که
 وی نرم شده و در مقام پناهنده بر آمده و میل داشته است با تقاضای آنان
 روی سازش نشان دهد ولی خداوند ویرا منع کرده است .

از هوش و دعاء و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از
 صداقت و بیک دندگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً
 حضرت محمد بآنچه میگفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی
 میدانسته است .

* * *

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کبریج خاتمه میدهم که طرز فکر

مسلمانان قرنهای بعد از هجرت تا در چه ای آشکار میشود و بکلی میان
اوضاع زمان نزول قرآن است .

عنبه بن ابی لطف پس از نزول سوره نجم بحضرت پیغام داد که من به
نجوم قرآن کافرم ، حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که اللهم
سلط علیه سبأ من سبأك ، چون عنبه از آن مطلع شد دچار وحشت
شد و هرگز جایی تنها نماند . در آن روز گار با گار وانی میانی میشد .
در حران کاروان فرود آمد و عنبه میان یاران بخت .

خدا شیری را بر گهاشت و او را از میان یاران بیرون برد . آنگاه
همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد از پلیدی و علمونی که
او بود تا همه مردمان بدانستند که شیر او را نه برای خوردن برده بود
همگی برای دعای پیغمبر . (جلد ۲ صفحه ۲۹۵) .

ابتدا بذهن جاغلان ابن داستان نرسیده است که یحیی نفرین صاحب
خطاب رحمة العالمین میتوانست دعای خیری در پاره عنبه کند که اسلام
آورد .

اما در مدینه امر چنین نیست تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر
صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد بلکه
مقدمات تشکیل يك دولت عربی فراهم شد نخستین اقدام بر گرد اندن قبله
از مسجد الاقصی به کعبه بود .

این تدبیرم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقراتی را که
اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حیثیت قومی را در
اعراب برانگیخت چه هم قبایل به کعبه احترام داشتند . کعبه علاوه
بر اینکه مرکز اصنام و مشایخگاه بود خانه ابراهیم و اسماعیل بود که
اعراب خود را از نسل آنان می دانستند .

به همین کیفیت شارع اسلام قبیلت از یهود را در امر روزه ترک کرد. و روزه معمول آنها را که در دم محرم انجام می‌گرفت نخست به ایام محدود. تبدیل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزائی و مدنی و همچنین نجاسات و محرّمات و ختنه ... که غالباً یا مقتبس از شرایط یهود یا عادات زمان جاهلی است با تعدیلات و تغییراتی، در حدیثه مقرر گردید.

احکام مدنی و امور شخصی هر چند از دیانت یهود و عادات دور. جاهلیت رنگ پذیرفته باشد برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است.

هجرت

تاریخ پیوسته ورق میخورد گاهی به روز هائی می‌رسد که مبدأ حوادث و دیگر گونیهائی میشوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جلویده می‌انند .

در اژدم ربیع الاول اکتبر سال ۶۶۲ م که محمد به یارب آمد یکی از این روز هاست .

مسلکان ساده لوح این زمان از راه حیت ، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند . اعراب مبدأ تاریخ صحیحی جز عام الفیل نداشتند ، تاریخ میلادی نیز جز در میان تر ساپان عند اول نبود .

پس از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و در قبیله بزرگ چون اوس و خزرج محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته اند ، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده اند . نهایت آغاز سال را بجای دو اژدم ربیع الاول ، اول محرم همان سال قرار دادند .

در آن روز گار ابداء به غیبه اعراب خطوط نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع

الاول مبدأ تحول بی سابقه ایست در زندگانی آنها و مشتی مردم بیابا فگرده (که در تاریخ مدنیت قدر و اعتباری نداشتند و طوایف پشرفته آنها خود را به دولت ایران و روم زد بگ ساخته بود ند و تقرب به هر بار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش میدانستند) بر قسمت بزرگی از عموره جهان فرمائروائی خواهند یافت .

کوچ کردن از ناحیه ای به ناحیه دیگر از امور متداول اعرابست که مهمترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه جزیره عربستان است به شمال ، پس از شکستن سد مارب .

کوچ کردن عمد و یا رانش از مکه به یثرب حادثه ای بود کوچک و بی اهمیت و شامل عده ای بسیار کم .

گریزی بود از بد رفتاری مشرکان قریش ، ولی همین مهاجرت ظاهر را بی اهمیت مصدر تحول بزرگی بشمار میرود - تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت .

جماعت قلبی که گاهی مخفیانه ، گاهی آشکار ، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده به عهد ملحق شدند پس از ده سال مکه را فتح کردند ، تمام مخالفان خود را بزلو در آوردند ، خدا یان آنها را در م شکستند و اساس ولایت کعبه را مکه با قریش بود و مصدر عزت و تشخص و تتم سران آنها بود از بیخ و بن برکنند تا جائیکه ابو سفیان مفرور و سرکش و جانشین ابو لهب و ابو جهل از پی جان تسلیم شد و تمام معاندان نیز ایمان آوردند .

گاهی حوادث کوچک پشت سرم قرار میگردد و به حادثه بزرگی منتهی میشود .

نمونه های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده میشود :
انقلاب بزرگ فرانسه ، انقلاب روسیه و هجوم مغولان به ایران ..

محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شد . شاید در بد و امر تصور نمی کرد دعوت وی که بنیانی خرد پسند دلد و شیبه در دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود ، بواسطه عدم توجه باین نکته مهم که پیشرفت دعوت مستلزم خنافت سیادت قریش و تقیم رؤسای آن طایفه خواهد شد ؛ تا چار فکر چاره اندیش او در جستجوی راه پروزی بر آمد . قبل از هجرت به یارب دو اقدام ازوی دیده میشود ؛ نخستین اقدام هجرت مسلمانان به حبشه است که این مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت . ظاهر امر این بود که قریش مسلمانان ضعیف و بدون حامی را آزار میکردند پشمبر بدانها توصیه کرد به حبشه روند اما از تفصیلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه که عده آنها بیشتر و شخصی چون جعفر بن ابی طالب همراه آنها بود و از دستور هائی که داشتند ، چنین بر می آید که این مهاجرت از روی نقشه و سیاست خاصی صورت گرفته است .

فکر تلاش گر چاره اندیش محمد امید وار بود حمایت نجاشی را جلب کند . در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود : نجاشی مسیحی است و طبقاً بر ضد شرك و بت پرستی . اگر بد اند عده ای موحد در مکه بر ضد بت پرستی بر خاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خدا پرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از اینرو جعفر بن ابی طالب را که از محرمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد همراه آنها فرستاد . قریش نیز عمرو بن العاص و هبده الله ابن ابی ربیع را باهد ایاتی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت

تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بد آنها تحویل دهد .

واقعه دوم رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در ۶۲۰ میلادی ؛ این قضیه پس از آن روی داد که حضرت در پشتیبان قوی خود یعنی ابو طالب و پس از او خدیجه را از دست داده و پیش از سابق و بطرز آشکار تری در معرض مخالفت و عناد قریش قرار گرفته بود . او امید داشت یا ری بنی ثقیف را که قبیله مادری او بودند جلب کند .

بنی ثقیف در طائف بودند و شأن و اهلیاری داشتند ، مردم طائف بر موقعیت ممتاز مکه و حیثیت قریش در میان قبایل عرب رشک میبردند و طبعا آرزو داشتند شهر آنها قبله قبایل عرب گردد و در این صورت به بر تری قریش گردن نهند . این امر صرف تصور و حدس نبود ؛ حضرت بخاطر داشت که چند تن از بنی ثقیف نزد وی آمده و به وی گفته بودند که اگر حضرت در دیانت جدید خود طائف را چون مکه منطقه حرام بشناسد و آن جا را شهر مقدس مسلمانان قرار دهد ، احتمال قوی میبرد که اهل طائف به اسلام روی آورند و دعوت او را قبول کنند . قبل از آن از طرف بنی عامر نیز نظیر چنین پیشنهادی به وی شده بود که اگر بر اثر یاری آنها کار حضرت بالا گیرد و دیانت جدید استوار شود حضرت مقام قریش را به آنها واگذارد و آنان را اشرف طوایف مقرر فرماید . پس رفتن به طائف نوعی چهارم اندیشی و دست یافتن به وسیله ای مؤثر بود . اگر بنی ثقیف بیاری وی بر خیزند خاضع کردن قریش امکان پذیر خواهد بود از این رو در انجسام این نقشه با زید بن حارثه پسر خوانده و آزاد کرده خود مخفیانه راه طائف را در پیش گرفت . این حساب نیز غلط در آمد و بنی ثقیف از یاری وی سر باز زدند .

اعراب به امور معنوی و روحانی گرایش نداشتند . تا امروز یعنی پس

از گذشتن چهارده قرن از بعثت ، دین در نظر آنها وسیله رسیدن به سه دنیا است . بنی تقیف که دنبال زندگی روزانه بودند از منافع مادی و آفرین خود برای وعده آخرت چشم نمی پوشیدند .

طائف بیلاهی مکه است از آمد و شد و تجارت مکیان بهره مند است ، قریش بر ضد محمد بر خاسته و حمایت از محمد آنها را با قریش در گیر میکند پس خود مندا نه نیست ارضاع لایب و صرفه خود را به وعده های محقق نا یافته محمد از دست بدهند ، با این حساب سود و زیان نه تنها از یاری وی دریغ کرده بلكه رذالت واپسته ساخته از آزار و اهانت او محو لاهی نگردد و حتی آخرین در خواست او را مبنی بر اینکه این مسافرت را فاش ن سازند تا این شکست بگوش قریشیان نرسد و آنها را جری ن سازد نپذیرفتند . از این رو پس از برگشتن محمد به مکه خصوصت مشرکان شدت یافت محمدی که در دار الندوه اجتهاد کرده اند و برای یکسره ساختن کار وی و خانه دادن بدین دعوتی که با هستی و شان و تمام آنها بازی میکرد به مشورت نشستند و از سه وسیله ای که در آنجا مطرح شد کشتن او را بر حبس و طرد محمد از مکه ترجیح دادند .

* * *

۱- میان یثرب و مکه رقابت بود م از لحاظ تجارت و هم از حیث شان اجنهایی (در مکه خانه کعبه واقع بود و در خانه کعبه بتان نامد از عرب جای داشتند) به همین جهت آن شهر مطاف و قبله گاه طوایف مختلف عرب بود . طبعا قریش که پرده دار حرم و متصدی تولیت و تنظیم حوائج زائران کعبه بودند شان خاصی داشتند و خود را اشرف قبایل عرب میگفتند . گرچه یثرب از حیث زراعت و تجارت بارونق تراز مکه بود و بواسطه سه قبیله یهودی که اهل کتاب بودند و نسبت به سایر قبایل

پوره پیشتری از فضل و معرفت داشتند چنانچه ای مازنی تر داشت ولی
 باعث این مزایا شهر دوم حجاز بشار میرفت و نسبت به مکه در مقایسه
 پائین تر قرار میگرفت .

در یارب دو قبیله بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگانی میکردند
 که غالباً میان آنها اختلافات و منازعات شدید روی میداد و هر یک از
 آنها با یکی از طوایف یهود بان دوستی داشتند .

اوس و خزرج که از قسطنطینیان ین بود ند باعث فتنیان مکه نیز رقابت
 داشتند ولی بواسطه تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی
 مرفهی برخوردار نبود ند و غالباً به استخدام یهود ان هر می آمدند و از
 اینر و باعثه پیمانهای دوستی که با یکی از سه طایفه یهود داشتند از لقوق
 فروشی آنان که کار فرمایان آنها محسوب میشد ند رنج میبرد ند .

خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام ، گرویدن عده ای به
 پیغمبر جدید ، مخالفت قریش و کشمکش های چند ساله در سه حجاز
 منتشر شده و بیش از همه جا به یارب رسیده بود ، آمد و شد یارب میان
 به مکه و ملاقات پاره ای از آنان با پیغمبر ، بعضی از سران اوس و خزرج
 را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند .

اگر محمد و یارانش به یارب آیند و با وی هم پیمان شوند چندین دشوار
 آسان میشود :

محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد
 میشود .

هم پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از تر نفاق داخلی
 و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می داد رهائی نهد . علاوه بر این

محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر جود است
 را که مدعیند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها تفرقی نخواهد
 بود، از هم پیانی با محمد و یارانش در مقابل سه طایفه جود یارب قوه جدیدی
 بوجود میآید .

در حج سال ۶۲۰ شش نفر از یار بیان با محمد ملاقات کرده و به سخنان
 او گوش داده بودند . در حج سال ۶۲۱ يك عدد ۱۲ نفری باری ملاقات
 کرده و دیدند حرفهاییکه محمد میزند خوب است و از آنها چیز زیادی
 نمی خواهد . میگویند زنا نکند ، با نفخورید ، دروغ نگویند ، بیسای
 بت ها که مخلوق دست بشرند به خدائی روی آورید که آفریدگار
 جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را میپرستند .

آن دوازده نفر باری بیعت کردند و در مراجعت به یارب مسلمان
 شدن خود و لکرم پیانی با محمد را با کسان خویش در میان نهادند و گوئی
 این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عدد بیشتری فرار گرفت و از همین
 روی سال بعد (۶۲۲) يك عدد هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲۰ زن)
 در مکلی بیرون از شهر بنام عقبه با محمد ملاقات کرده و بیان عقبه دوم
 میان آنها بست شد .

فکر مهاجرت ، با ذهن حضرت محمد بیگانه نبود ، و مهاجرت
 مسلمانان به حبشه در آیه ۱۰ سوره زمر اشاره بدین معنی است :

« قل یا عبادی الذین آمنوا اتقوا ربکم الذین احسنوا فی هذه الدنیا
 حسنة وارضوا الله واسما = به کسانی که ایمان آورده اند بگو پرهیز کار
 باشند و بد اند نیکی پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است
 یعنی اگر در مکه آزار می بینند مهاجرت کنند . »

پیان عقب جوا بگوي آرزو هاي پنهاني محمد بود سیزده سال دهوت در
 چکه موفقیت در خشاني بیار نیارده بود و گاهي ارتداد بعضي از سلطانان
 یاس انگیز بود، زیرا بساکسانی که اسلام آورده بود ند، چون پیشرفتی
 در کار محمد نمی دیدند خسته شده مطابق طبع نا پایدار قومي از اسلام
 بر میگشتند، مخصوصاً که مسلمانان موجب آزار و تحقیر آنها میشد و مشرکان
 که اهل نصت و صکت بود ند آنان را به ارتداد تشویق میکردند .

روی آوردن به طائف و جلب حمایت بنی ثقیف نه تنها از بی نبخشید
 بلکه نتیجه معکوس بسیار آورده و مخالفت قریش را شد ید بر
 کرده بود .

در ست است که بنی هاشم از وی حمایت می کرد ند ولی این حمایت
 فقط شخص وی را از آزار مخالفان مصون میکرد و کار بد انجا کشیده
 نمی شد که بنی هاشم در مبارزه با قریش با وی عهد استان شوند .

اما همپانی با اوس و خزرج چیز دیگری بود و یاری آنان مبارزه
 با قریش را ممکن میساخت . اگر در مکه اسلام پای نگرفت ممکن است
 در مدینه (هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قریش هم که باشد)
 این خواب طلائی صورت گیرد و اسلام پای گیرد .

مخصوصاً که در یارب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران
 بسهولت می توانستند مشغول کار شوند .

در معاهده ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته
 شد عباس بن عبد المطلب با آنکه ظاهراً اسلام نیارده بود ، چون حامی
 یرا در زاده اش بود حضور داشت و طی نطقی از یارب بیان خواست که
 آنچه در دل دارند و بر آن مصمم هستد آشکار بگویند و بدون پرده

پوشی به آنها گفت فریش بر ضد محمد و بر ضد شما بر خواهد خاست
اگر مرد انه قول می دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید
اکنون بگوئید و گرنه پرامرزاهه مرا به وعده های پیهوده چهار
فته نازید .

« براء بن معرور » با حماسه و هیجان گفت : ما اهل نبردیم از جنگ
نمی هر اسم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود .
« ابو الهیثم تیهان » حکم مردی بود دور اندیش و به حزم و پختگی
موصوف ، به محمد گفت :

« اکنون میان ما و یهود ان کا بیش ارتباطی هست . پس از بسته شدن
پیمان با تو و یارانانت این رابطه می گسند ، ممکن است کار تو بالا گیرد
و با طایفه خود سازش کنی . آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد ؟ »
بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی کرده فرمود :

« بل اللدم الدم ، المدم ، المدم . انا منکم وانتم منی . احارب من حاربتم
واسالم من سالم = خون ، خون ، ویرانی ، ویرانی . من از شما می ، شما
از منید ، یا هر کس جنگ کند می جنگم و با هر کس سازش کنید
سازش میکنم . »

آیا تکرار کلمه های خون و انهدام جمله معروف « ما راه انقلابی معروف
فرانس را به خاطر نمی آورد که می نوشت : « من خون میخواهم . »

يك جمله دیگر در همین جا و در جواب ابو الهیثم از وی معروف است
که گفته است :

« حرب الاحمر والاسود من الناس = جنگ با همه کس با سیاه و سفید
با عرب و عجم . »

این جمله نشان دهنده کینه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی او است .

این جمله ها قریباً صریح عهد بست که در احشاق ابن محمد ظاهری نهفته است ، آرزو های خفته در روح محمد است که در قالب ابن عیارت در می‌آید . حمایت اوس و خزرج در پیچه فروغ بخشی بر روی او می‌گشاید ، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید میدهد ، معاندان قریش بدین وسیله منکوب میشوند و از اینور خود نهفته اش رخ می‌نماید و عهدی که باید جزیره العرب را باطاعت در آورد از گریبان محمدی که ۱۴ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است سر بیرون می‌کشد .

شخصیت تازه محمد

سیر تاریخ غالباً در نتیجه حادثه ای کوچک یا روی دادن پیشامد هائی ظاهراً تا چیز تغییر می کند. ظهور و سقوط ناپلئون و پیروزی و شکست هیتلر نمونه ایست از این رویداد ها .

هجرت حضرت محمد به یثرب تحولات عظیمی حکه در سر نوشت قوم عرب روی داد و پس از آن تغییر شگرفی که در سیر تاریخی جهان آن زمان پدید آمد از اینگونه پیشامد هاست .

این رویداد ، ظاهراً يك حادثه تا چیز محسلی است ولی موجب قوای حوادث و اتفاقاتی شد که برای محققان تاریخ زمینه گشوده ای فراهم میکند تا حوادث را به یکدیگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بیان کنند و خلاصه علل کائنه در اجتهاد آن عصر را هویدا سازند .

در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است. شاید این تغییر (تغییر شخصیت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است به حقیقت نزد يك تر باشد.

هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحولی است بزرگی ولی خود این رویداد معلول تحول شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زبردت به بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد .

مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصور کرده و روز باز خواست را قریب الوقوع میدانند ، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده قوم خود را به ستایش خدایوند جهان دھوت میکند ، زور و ستم رانکوشش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستعدان را ملامت میکند ، چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدل به جنگجویی می شود سر سخت و بی گذشت که میخواهد میثاق خود را بزور شمشیر رواج دهد لذا هر مقام تأسیس دولتی بر می آید که در راه تحقق آن از هیچگون وسیله ای روی گردان نیست . مسیح به قیافه دارد ظاهر می شود ، مرد آرا می سکه پیش از بیست سال بازنی بیست و چند سال از خود او سن فرسوده بود ، به شکل اغراق آمیزی به زن روی می آورد .

و باز تصور می کند آدمیان پیوسته در حال تحول و تغییرند و این تبدیل به آهستگی و مرور انجام می گیرد و از همین روی بد آن توجه ندارد و خیال می کند شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتیکه چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست و بتدریج تغییر کرده است .

این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول میگذرانند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن ، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال میگرابند . تفاوت شخص پنجاه ساله

با همان آدم بیست ساله فرو نشانی هیجانها شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته شدن تدریجی فکر بواسطه تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و خلاصه نمود تدریجی معنویات .

این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدأ در باره محمد صدق نمی کند ، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسط و عادی برگشته اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمدی دیگر از گریبان محمد سر در می آورد و در مدت ده سال وانندی که در این شهر می گذراند بکلی با آن محمدی صفا سیزده سال در مکه مردم را به مرد می دعوت می کرد فرق می کند ، از لباس پیغمبری که به مفاد هر اندر عشیرتک الاقربین ، خویشان و کسان خود را از تار یکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می آید تا نخست همان عشیره اقربین را زیور سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزائر در آورد .

کسوت و کتف ام القری ومن حولها را به یکسوی انداخته و لباس رزم به تن میکند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را از بن گرفته تا شام زیر لواء خود در آورد .

آیات خوش آهنگ سوره های مکی که گاهی گفته های اشعیا و ارمیا نبی را در خاطر زنده می کند و از هیجان روح گرم مردمی سخن میگوید که بجنوب اندیشه های رؤیا گون خویش است در مدینه کنار دیده میشود آهنگ شعر وطنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل میشود .

در مدینه امر و حکم صادر می شود ، امر سر داری که هیچگون

تخلف و انحرافی را نمی بخشد و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدا زنده ای در پی دارد .

بقول گولد زیمر^(۱) این تغییر لا گهانی و بدون طی مراحل تحول را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده و سر چشمه نیروی شگفت آنها دانسته است ، این نیروی روحی سر چشمه عزم و همت و منبع کوشش و حرکت خستگی ناپذیر آنان است . در هر تو این نیرو نو میدی و سستی را بجان آنها راه نیست و موانع بزرگ را به چیزی نمی گیرند از اینرو کارهایی از آنان سر میزند که از اشخاص عادی و متعادل بر نمی آید .

پس از هجرت به یارب ، سبانی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می شود ، آیه های صبی و مدنی تفاوت این سب را بخوبی نشان میدهد ؛ در مکه خداوند به او میفرماید :

و اصبر علی ما یقولون و اعجزم هجرأ جیلا . و ذرنی و المكذبین اولی للنعمة و مهلم قلیلا . ان لدنیا انکالا و جعبا = در مقابل گفتار آنها (مخالفان) بود باری پیشه ساز و بی اعتنائی کن این معاندان متنعم را به من واگذر و اندکی مهلت ده ، زه ما غل و زنجیر و آتش هوزخ افروخته و میبایست (سوره مزمل آیات ۱۰ - ۱۲) .

تفسیر جلالین پس از جمله (و اعجزم هجرأ جیلا) یعنی از آنان بپره آرا می و ولایت روی بگردان ، میگوید : این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است ..

بسی به واقع و حقیقت نزد یککار بود اگر مینوشت که این روش و رفتار

(۱) GOLDZETTER در کتاب عینه و شریعت در اسلام .

قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از اینکه محمد از باز و های شمشیر زن مطمئن شد نازل شده است و همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل میشود :

« اقتلوا من حيث تفتنوا و اخرجوا من حيث اخرجوا و الفتنة اشد من القتل » هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه ها بشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند ، کارهای فتنه انگیز آنان بس در از کتار است (سوره بقره آیه ۱۹۱) در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می خوانیم :

« لا تسبوا الذين يسعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم كذلك زيننا لكل امة عملهم ثم الى ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون » در این آیه معلوم نیست خداوند می فرماید یا پیشبر به بعضی از یاران سرکش وقتد خوبی خود چون هر و حمزه این دستور را می دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام میدهند ما خود چنین خواسته ایم که هر طایفه به کردار خود ببالد ولی سر انجام باز گشت آنها به خداست و او آنها را به کیفر کردارشان می رساند . اما در مدینه ، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفته است ، نه تنها صحبت از دشنام و تازا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نمی مفرماید .

« فلا تنهوا و تدعوا الى السلم و انتم الاعلون و الله معكم و لن يترك اعمالكم » سستی بخرج ندهید و به صلح نگرانید چه شما برتر و قوی ترید و خداوند به کارهای شما نقص روا نمیدارد » (سوره محمد آیه ۳۵) گاهی در دستور مختلف در يك سوره آمده است .

سوره بقره نخستین سوره ایست که پس از هجرت نازل شده است .

و چون سوره مفصلی است احتمال دارد که تمام آن در طی یکی هوسال نازل شده باشد .

آیه زیر مثل ایست که در همان اوایل امر نازل شده باشد :

« لا اکراه فی الدین . لقد تبین الرشد من الغی . فمن ینکر بالطاقت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی = یعنی اسلام آوردن اجباری نیست ، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاقت (اصنام) بشود و به خدا روی آورد ، به تکیه گاهی استوار و محکم رسیده است . » (سوره بقره آیه ۲۵۶) .

ولی آیه ۱۹۳ همین سوره که شاید پس از قوت گرفتن جماعت مسلمین یا نظر به پیش آمد خاصی نازل شده باشد شدت عمل توصیه میشود :

« وقاتلوم حتی لا تكون فتنة ویكون الدین لله فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین = با آنها بجنگید ، تا فتنه روی ندهد . ایمان از خدا بوند است اما اگر از فتنه انگیزی دست برداشتنند با آنها کاری نداشته باشید ؛ دشمنی و کشتار باید نسبت به ستمگران باشد . »

اما هر سوره برائت که آخرین سوره های قرآن است لهجه قاطع تر و دستور شدت عمل صریح تر است :

۱ - قالوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر .. یکشید کنانی را که به خدا و روز باز همین ایمان نمی آورند (سوره توبه آیه ۲۹) .

۲ - ما کان للذین آمنوا ان ینظفروا للشرکین .. پندمیز و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی بخشند (سوره توبه آیه ۱۱۳) .

۳ - یا ایها الذین آمنوا لا تأخذوا الیکفار و المتنافهین و اغلظ علیهم و ما وجم جهنم

وینس المصیر = یعنی ای پیامبر با کفار و مشرکان جهاد کن ویر آنها شدت بخرج ده جای آنها در حوزخ است (سوره قوبه آیه ۷۳) .

۱ - یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة = گروه مؤمنان بکشید کافران را یکی پس از دیگری (هر که نزد بکار و بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و صلابت را در شما احساس کنند (سوره قوبه آیه ۱۲۳) .

امر به شدت عمل در سوره تحریم که از سوره های اواخر سالهای هجرت است نیز دیده میشود :

یا ایها النبی جامع الکفار والمنافقین واغلظ علیهم = با کافران و منافقان یجنگ و با آنها شدت بخرج ده (آیه ۹ سوره تحریم) .

این دستور به شدت و غلظت در ابتدا وجود ندارد و حق در آیه ۳۹ سوره حج که آنرا نخستین آیه حکم جهاد می دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر اجازه است : « اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا » در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده میشود زیرا به آنها ظلم شده است . در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می شود :

« الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله = کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند . (سوره حج آیه ۱۰) »

زنجیری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکین را روا ساخته است پس از آنکه در هفتاد و اندی از آیات قرآنی نهی از قتال آمده بود .

در تطیل اجازه قتال حضرت محمد فرامست جبلی را بکار انداخته

و بیرون کردن مسلمانان از مکه را یاد آور شده است تا بدین حسن بیان کینه مهاجران را نسبت به قریش برانگیزد، چنانکه در جای دیگر عین این تدبیر خطایی را بکار برده است نهایت از زبان قوم بنی اسرائیل :

« وما لنا الا نقاتل في سبيل الله وقد اخرجنا من ديارنا وابنائنا = چرا در راه خدا جنگ نکنیم در صورتیکه ما و فرزندانمان ما را بیرون کردند » (سوره بقره قسمی از آیه ۱۶ از زبان قوم بنی اسرائیل برای توبه و عبرت مسلمانان)

جنگ در راه خداست اما یاد آوری زیانهای شخصی برای تحریک حسن انتقام و شتافتن مؤمنان است به جنگ .

در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام برمی آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی ادبی کرده در مقام تمسخر او بر می آمده اند :

« و اذا رأيت الذين يخوضون في آياتنا فأعرض عنهم حتى يخوضوا في حديث غيره واما بدينبك للشيطان فلا تقعد بعد الذكری مع القوم الظالمین = از آنها نترس که در مقام خرد گیری و استهزاء آیات ما هستند و روی بر گردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگر مشغول شوند . ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست میکنی ولی پس از این با این گروه ضرر و بی ایمان مجالست مکن .

در مکه خداوند به پیغمبر یا به مؤمنان می فرماید .

« ولا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتي هي احسن (الا الذين ظلموا منهم) و قولوا آمنا بالذي انزل الينا و انزل اليكم و الهنا و الهكم واحد و نحن له مسلمون = با اهل کتاب (جز آنها نترس که از جهاد انصاف بدورند) بطرز خوب و زبان منطوق مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است

ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما یکی است (سوره هتکبوت آیه ۱۶).
آیات عدیده دیگری حتی در اوائل هجرت و در سوره های مدنی
هست که حسن رفتار را با اهل کتاب توصیه می کند :

« .. قل للذین اتوا الكتاب والامیین أسلمتم فان أسلموا فقد آمنوا
وان تولوا فإنا علیك البلاغ = به اهل کتاب و همچنین اعراب مشرک بگو
آیا اسلام می آورید ؟ اگر مسلمان شدند پس دستگیرند و اگر از دعوت
روی گردانیدند (کاری به آنها نداشته باش) وظیفه تو ابلاغ اوامر
خداوند است » (سوره آل عمران آیه ۲۰) .

« ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصارى والمصابین من آمن بالله والیوم
الآخر وعمل صالحاً .. فلا خوف علیهم ولا هم یحزون = بر مؤمنان یهود
و مسلمانان و صابین که بخدا و روز و اینین ایمان آوردند و کار نیکو کنند
بیمی و اندر می نیست » (سوره بقره آیه ۶۲) .

حین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان میدهد
که در یکی دو سال اول هجرت این آیات نازل شده است .

اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره
توبه بر سر اهل کتاب صلح نازل میکند . این اهل کتاب که خداوند
در مکه به پیغمبر دستور میدهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین
اهل کتابی که بملاوه امیین (در صورت اسلام نیارودن) مجازاتی بر ایشان
تعیین نمی شود و رسالت پیغمبر فقط به ابلاغ اوامر الهی محدود می شود در
سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می شوند آنهم با کمال خواری
و فروتنی ورنه محکوم به اعدا مند .

« فقاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله
ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اتوا الكتاب حق یسطوا الجزیه عن

بد و هم صاعرون = بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمیدانند و همچنین آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده اند ، مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند . (سوره توبه آیه ۲۹) .

برای اینکه با گذشت زمان ابن اهل کتاب (شرّ البریه) شده اند و این با ساي محمد که پس از قلع و قمع یهود و پس از فتح خیبر و فدک و پس از فتح مکه یعنی در اوج قدرت اسلام صادر شده است می رساند که دیگر زبان خوش و بخت منطقی معنی ندارد و اینک باید با آنها با زبان شمیر سخن گفت .